

■ زیر خاکی به مدرسه می رود

اولین بار نام زیر خاکی را از غرفه داران پیشخوان آرامگاه فردوسی شنیدیم. برای تهیه گزارش دیگری رفته بودیم که مغازه داران، ما را با کودکی آشنا کردند با سروروی خاکی که بی مهابا از این سو به آن سو می دوید. لقبی که به او داده بودند، توجهمان را جلب کرد و باعث شد بیشتر از اهالی محله فردوسی درباره اش پرسیم. گفتند پدر و مادر این کودک هر دو اعتیاد دارند و کارتن خوابند؛ به همین خاطر زیر خاکی از حدود سه سالگی در خیابان های محله فردوسی و بیشتر در پیشخوان آرامگاه فردوسی می گشته است و مغازه داران هوایش را داشته اند. او شب ها را به همراه پدر و مادرش در خرابه های فردوسی می گذراند؛ البته یک بار هم هنگام عبور از خیابان تصادف کرده و پایش شکسته است. آن روز هر چه تلاش کردیم با او هم کلام شویم، بی فایده بود. از دستمان می گریخت و پشت بوته های پناه می گرفت. نزدیکش که می رفتیم، دودستش را روی گوشش می گذاشت و سرش را بین پاهایش جامی داد. می دانستیم گفتگو با او در این لحظه امکان ندارد. رفتیم، اما زیر خاکی از ذهنمان پاک نشد. مهر که شد، گفتند کودک خیابانگرد محله فردوسی با کمک اهالی در مدرسه ثبت نام کرده است. حضور در مدرسه، فرصت مغتنمی برای گفتگو بود، بنابراین با هماهنگی مدیر مدرسه، ساعتی را برای ملاقاتش تعیین کردیم.

■ پیش نوشت

پیش از تهیه این گزارش، چندین بار سوژه را سبک سنگین کردیم. چرا اهالی این محله، حضور زیر خاکی را به بهزیستی اطلاع نداده اند یا چرا اصلا ما چنین کاری نکنیم؟ مگر نه اینکه ارگان

پیش بینی شده برای چنین مواردی بهزیستی است؟ در هر بار بررسی، کفۀ ترازو به سمت تماس با بهزیستی سنگینی می کرد، اما تصمیم گرفتیم قبل از هر اقدامی، از نزدیک با کودک، خانواده اش و سایر اهالی محله فردوسی گفتگو کنیم و بعد در صورت نیاز تماس بگیریم. بماند که هنوز هم در حالی که داریم گزارش را پیاده می کنیم، نمی دانیم تصمیم درست چیست؛ به همین خاطر سعی می کنیم گفت و شنودها را بی کم و کاست برایتان نقل کنیم. شاید خرد جمعی بهتر بتواند تصمیم بگیرد که چه کاری برای این کودک و خانواده اش بهتر است.

■ سعی کردیم او را به تحصیل، علاقه مند کنیم

محمدی، مدیر دبستان شهادت، پس از توضیح کوتاهی درباره زیر خاکی، خانواده و محل سکونتش، سرایدار مدرسه را به ما معرفی می کند و می گوید: «شکر خدا این مدرسه سرایدار خوبی دارد که با حدود ۱۴ سال سابقه سکونت در محله فردوسی و کار در دبستان شهادت، حالا دیگر به خوبی همه اهالی و دانش آموزان را می شناسد و به وقت نیاز به مشکلاتشان رسیدگی می کند. مهر ماه امسال خانم «کشور تفته» مشهور به خانم صداقت، کودکی را با سروروی خاکی به مدرسه آورد و داستان زندگی او را بر ایمان گفت. خود او کمک کرد تا برای این دانش آموز کیف، کفش و کتاب، تهیه و لباس فرمی نیز از سال گذشته تنش کنیم. با توضیحات خانم صداقت، به معلم زیر خاکی سفارش کردیم او را در نزدیک ترین میز به خودش بنشانند و کاری کنند تا به مدرسه علاقه مند شود، چرا که در حال حاضر تحصیل تنها چیز ارزشمندی است که این کودک می تواند داشته باشد.»

شیماسیدی - چیزی که در طوس زیاد داریم، زیر خاکی است؛ زیر خاکی هایی که در زیر خرو ها خاک جا گرفته و یافتنشان نیازمند مدت مشخص، ابزار و وسایل خاصشان است اما از این زیر خاکی ها که بگذریم و به روی خاک بیاییم، می توانیم نوع دیگری از «زیر خاکی» را ببینیم که حالا هفت سالی می شود در طوس زندگی می کند. او زن ده است، نفس می کشد و اتفاقا پیدا کردنش هم نیاز به ابزار و وسایل خاصی ندارد. تقریباً همه اهالی محله فردوسی او را می شناسند: کودکی هفت ساله که از سه سالگی در کوچه و خیابان های محله فردوسی بزرگ شده و شب ها را در خرابه های آن گذرانده است. مهر ماه امسال «ابوالفضل.س» مشهور به زیر خاکی، به سن مدرسه رفتن که رسید، اهالی محله و به خصوص سرایدار دبستان شهادت، کیف، کفش، کتاب و فرم مدرسه ای برایش جور و اورا راهی علم آموزی کردند. برای بعد از ظهرهای او هم شغلی در کافه ردیف شد، باین حال هنوز «زیر خاکی» شب ها جای خواب ندارد و همراه پدر و مادرش کارتن خوابی می کند.

مند دستانی یاری گراست

«زیر خاکی»

■ حالا روزها چکار می کنید؟

من می روم در باغ فردوسی و از مردم می خواهم کمک کنند. شوهرم هم می رود ضایعات جمع می کند.

■ بولی درمی آوری؟

خرج روزمره مان درمی آید، حدوداً روزی ۱۵،۱۰ هزار تومان.

■ همه پول، خرج مواد می شود یا برای خور و خوراکتان هم می ماند؟

خدا روزی رسان است. گرسنه نمی مانیم. بالاخره چیزی پیدا می شود؛ گاهی تخم مرغ و کالباس می خوریم اما بیشتر اوقات هر چه غذا در کافه اضافه می ماند، برای ما می آورند.

■ ابوالفضل هیچ وقت کلاه نمی کند؟ نمی خواهد مثل سایر خواهر و برادرانش، شما را ترک کند؟

ابوالفضل می گوید من هیچ وقت مامان را تنها نمی گذارم. صاحب کافه ای که در آن کار می کند، به او می گوید شب ها همین جا بخواب، اما ابوالفضل می گوید من فقط کنار مامان می خوابم.

دردهایت خوب است. من هم یک بار خوردم، دیدم راست می گوید. بعد از آن هر روز دوسه دود می گرفتم و دیگر نیاز به هیچ قرص و دارویی نداشتم. بعد از مدتی رفتم شهرستان، دیدم نمی توانم بدون مواد طاقت بیاورم. فهمیدم اعتیاد پیدا کرده ام.

شوهرتان هم همزمان با شما معتاد شد؟ نه، شوهرم از قبل اعتیاد داشت، اما هیچ وقت در خانه مصرف نمی کرد. بعد از اینکه من معتاد شدم، او هم در خانه نشست و بیشتر مصرف کرد.

■ همسرتان چه کاره بود؟

اوایل نگهبان یک کارخانه نساجی بود، به ما هم خانه داده بودند. از لحاظ مالی وضعمان بد نبود. بعد که فهمیدند معتاد شدیم، شوهرم را بیرون کردند. آمدیم در چهار برج خانه اجاره کردیم. زندگی مان باز هم خوب بود اما کم کم مصرفمان افزایش پیدا کرد و خرمان بیشتر شد. دیگر نتوانستیم خانه اجاره کنیم. الان ۷ سالی می شود که بی خانمانیم.

■ نیازی به تماس با بهزیستی نیست، مردم هوایش را دارند

کشور خانم از حضور بچه هایی با مشکلات مالی و پدر و مادران معتاد در دبستان شهادت خبر می دهد اما تأکید می کند که مشکل زیر خاکی به دلیل نداشتن سرپناه، از همه بچه ها حادثر است. اونیز مانند بسیاری دیگر از اهالی محله فردوسی، اعتقاد چندانی به تماس با بهزیستی ندارد و معتقد است که با کمک اهالی محله فردوسی، می توان مشکل زیر خاکی را حل کرد، چنان که کار برادر بزرگتر زیر خاکی نیز همین گونه حل شد. او ما را به حدود شش سال پیش، می برد و از برادر بزرگتر زیر خاکی می گوید: «یحیی.س هم در همین مدرسه تحصیل کرد. او بچه بسیار خوب و با استعدادی بود؛ به همین خاطر اهالی هوایش را داشتند. در مغازه ای به او کار دادند و نمی گذاشتند زیاد به پدر و مادرش نزدیک شود. حالا او دبیرستانی ویکی از شاگرد اول های مدرسه است.» کشور خانم با تعریف این ماجرا می خواهد بگوید که اوضاع زیر خاکی هم با کمک مردم و پییدا کردن سرپناه و خودکفا شدن، می تواند بدون تماس با بهزیستی حل شود.

■ ابوالفضل برای خودش

مردی شده است

مشغول صحبت با کشور خانم هستیم که ابوالفضل و مادرش از راه می رسند.

سعی

می کنیم با چند سؤال جزئی سر صحبت را با ابوالفضل باز کنیم، اما باز هم بی فایده است. روی ابوالفضل به مادر است و دستش مشغول کردن پلاستیک روی مبل. هر چه سؤال می پرسیم، بی پاسخ می گذارد و ناچار مادر جواب می دهد. می پرسیم: «ابوالفضل! درس و مدرسه خوبه؟» مادر می گوید: «بله، پسر من ماشاء... خیلی درس خونه.» سؤال می کنیم: «ابوالفضل! بعد از ظهرها چه کار می کنی؟» مادر می گوید: «پسر منی ره تو به کافه کار می کنه. مرد شده واسه خودش.» وقتی می پرسیم «کار در کافه سخت نیست؟ بلدی چای بریزی؟» مادر می گوید: «ابوالفضل! جواب سؤال های خانم رو بده.» و باز ابوالفضل چیزی نمی گوید و ما همچنان می پرسیم: «پول هم بهت می دن؟ یا پول هات چه کار می کنی؟» و مادر می گوید: «برایش قلک گذاشتند، پول هایش را در قلک می ریزد.» می پرسیم: «شب ها کجا می خوابی؟» مادر می گوید: «ابوالفضل باید شب را کنار من بخوابد. خودش می گوید مادرم عشق من است. من بی مادرم می میرم.» از پاسخ دادن ابوالفضل ناامید می شویم و گفتگو را مستقیم با مادر ادامه می دهیم.



■ حالا روزهایت را چطور می گذرانی؟

یک شیفت درس می خوانم و شیفت دیگر در مغازه کار می کنم. شب ها هم اجازه داده اند همین جایی خوابم.

■ تابه حال و سوسه نشده ای از مغازه، جنسی برداری؟

این قدر که صاحب کارم به من خوبی می کند، خیلی بد است اگر من بخوام به او خیانت کنم.

■ پیش پدر و مادر نمی روی؟

احوالشان را می پرسم اما زیاد پیش شان نمی مانم. یعنی وقت نمی کنم.

■ با برادر بزرگتر ارتباط داری؟

اوسر باز است و زیاد نمی بینمش.

■ ارتباطات با ابوالفضل چطور است؟

دوروبر خودم هست. هوایش را دارم.

■ به نظرت چکار می برای ابوالفضل بهتر است؟

ابوالفضل اذیت می کند، گوش به حرف نمی دهد.

■ چه می گویی که گوش نمی کند؟

می گویم دوروبر خودم باش، اما گوش نمی کند، می رود در پیشخوان و بچه ها اذیتش می کنند. به او سنگ پرت می کنند، او هم دعوا می کند، می گویم

شب را همین جابان امانی ماند و می رود پیش مادرم. البته خوب است که پیش مادر هم باشد. برای کار گفتیم پیش خودم بمان، امان ماند. صاحب لمکه رفیقم است. از ش خواستم ابوالفضل برود پیش او کار کند. فعلاً که آنجا کار می کند. به رفیقم گفتم که در کافه به درس هایش هم کمک کند. دفترش را می برد و همان جا مشق هایش را می نویسد.

■ اگر بهزیستی ابوالفضل را ببرد، به نظرت وضعیتش بهتر نمی شود؟

نه، اصلاً، آن هانمی تواند کاری برایش بکنند.

■ دوست داری چه کاره شوی؟

الان مکانیک خودرو می خوانم. می خواهم مهندس شوم. البته قبلاً می خواستم بروم سپاه ولی چون جثه ام کوچک است، گفتند نمی توانی خیلی موفق شوی، ببخود وقتت را تلف نکن.

■ اوضاع درس ها چطور است؟

سال پیش معدم ۱۷/۹۳ شد.

■ چطور باین همه کار به درس خواندن می رسی؟

بعد از ظهرهای یک زمانی برای درس خواندن دارم.

■ فکر می کنی پدر و مادر بتوانند ترک کنند؟

سکوت تنها صدایی است که شنیده می شود.